

متن پرسش

با سلام و احترام. لطفا در صورت امکان، سوال و جواب روی سایت قرار نگیرد. استاد، من و همسر (که طلبه و سرباز امام زمان هستند) در مشهد زندگی می‌کنیم، قبل از عقد از زمان خواستگاری شرط کردیم که هر مسئله‌ای در زندگیمان ایجاد شد با رجوع و مشورت شما حل کنیم. چند وقتی است که مسائلی زندگی رو به کام ما تلخ کرده که به تنهایی هر کدام جزئی است ولی وقتی روی هم جمع می‌شود به طلاق عاطفی منجر می‌شود، جدیدترین مسئله رو براتون ذکر می‌کنم تا شما قضاوت کنید، بقیه مسائل به امید خدا خودش حل شود. انشاءالله که حرف هاتون برایمان راهگشا باشد. این سوال رو دو نفره داریم برایتان می‌نویسیم: مثال: امروز صبح بیدار شدم هوا نسبتا تاریک بود دیدم همسر نیست، در وهله‌ی اول وحشت زده و سپس ناراحت شدم، بعد از این که منزل را با اندکی ترس گشتم، با او تماس گرفتم و فهمیدم یک ربع قبل رفته بیرون، حال نگاه من و همسر به مسئله به قرار زیر است: همسر می‌گوید: از اذان صبح تا ساعت ۱۰:۰۶ چند مرتبه خانوم رو صدا کردم ولی بیدار نشد، و به سه دلیل من ساعت حدود ۱۵:۰۶ رفتم بیرون: ۱- نمی‌خواستم بین الطلوعین رو خواب بمونم و چون خیلی خسته بودم احتمال زیاد می‌دادم اگر منزل بمانم خوابم می‌گیرد. ۲- دلیل محوری و اصلی: چون ساعت ۷ کلاس دارم، امکان داشت خوابم ببرد و از کلاس باز بمانم و قبلا هم تجربه داشتیم که خوابیدم و به کلاس‌های بعدیم نرسیدم. ۳- احساس می‌کردم خانم تا روشن شدن هوا بیدار نشود. ضمنا فکر نمی‌کردم زود رفتن من (که در طول این چند ماه برای اولین بار بود) حمل به بی‌اهمیتی به همسر شود. من: استاد، دو روز گذشته اش رو من ساعت ۵:۴۵ دقیقه بیدار شدم و هر دو روز بیدارشون کردم ولی ایشون یک روز زودتر بلند شدن، زود از خانه زدن بیرون. خیلی از اوقات بین الطلوعین رو خواب هستن و این طور نیست که واقعا از مکروهات خودداری کنن و کارهای دیگر مکروه رو انجام میدن که من سال هاست انجام نمی‌دم بعد میگن برای این که کراهت داشت زدم بیرون تا خواب نمونم!!! استاد از منزل ما تا مدرسه شان ۱۰ دقیقه پیاده راه است و معمولا ۱۰ دقیقه به ۷ میرن بیرون. از طرفی من همیشه ساعت رو اگر نیم ساعت به اذان صبح نذارم، نهایتا برای ساعت ۳:۰۶ کک می‌کنم و همیشه رویه ام این بوده که به محض بیدار شدن، همسر رو بیدار می‌کردم ولی ایشون می‌گن که فکر کردن من ساعت ۷ برای نماز بلند می‌شم!!! ضمنا بر خلاف حرف ایشون که میگن تجربه‌ی خواب موندن داشتن، تا حالا نشده که خواب بمونم فقط یکی دو مورد اون هم برای زمانی که شرایط زندگی مون خیلی با الان فرق داشت و واقعا محتمل بود که خواب بمونم نه الان که شرایط فرق کرده. غیر از این هروقت می‌رفتن بیرون برای من یادداشت می‌داشتن حتی اگر

قبلش گفته بودن و اون روز یادداشتی نداشتن و من حیران و سرگردان دنبال خودشون یا نشانه یا یادداشتی ازشون بودم !!! ضمناً، بنده این مسئله رو حمل به بی اهمیتی نکردم بلکه شاید قبلاً سبک زندگی بیلاقی ایشون، به گونه ای بوده که فکر می کنند منزلشان هم یک کاروان سرا مثل دیگر کاروان سراهاست. استاد من واقعا از همسرم خسته شدم ، میگن نیم ساعت وقتشون میرفته که خونه بمونن و تو تاریکی هوا میزنن بیرون که خوابشون نبره از طرف دیگه روز قبلش فقط ۵ ، ۶ ساعت با رفقاشون بحث غیر معرفتی و غیر حوزوی می کردن (سیاسی و رفاقتی). در کل رویه ای دارند که اصلاً به زن و زندگی ایشون اهمیت نمیدن ، درحالی که اگر ایشون اولیاتی رو رعایت می کردند ، آدم سازشکاری هستم و بارها بهشون گفتم هیچی ازشون نمی خوام و با سختی های زندگی میسازم با این فرض که به زن و زندگی شون اهمیت بدن. واقعا مادیات برای من مهم نیست حتی اگر نان خالی هم برای شام نداشته باشیم اعتراضی ندارم و هرگز راضی نمیشم ایشون وقتشون تلف بشه یا ناراحت بشن ولی با این بساطی که داریم انگیزه ای ندارم کارهای منزل را انجام بدم و امروز بهشون گفتم هیچی در منزل نداریم ، باید همه چیز بخرن و بیارن خونه و ایشون هم بلافاصله قبول کردن که این ها از بحث من خارجه . منظور من اینه که به دلیل بی اهمیتی ایشون به زندگی ، برکت از زندگی بنده و خودشون رفته مثل این که من گاهی شام درست نمی کنم و ایشون مجبورن خودشون وقت بذارن و شام درست کنن در صورتی که اگر به زندگی اهمیت می دادن من شام درست می کردم تا وقت ایشون نره. استاد، ایشون کار شادی انجام میدن که از نظر خودشون شاذ نیست و براش دلیل دارن ولی من رو خیلی مأیوس از زندگی می کنه. چند بار تا حالا غذاخواهی کردن و اقرار کردن که به من اهمیت نمیدن و دوباره با هم خوب شدیم اما باز این روند تکرار شده . ضمناً ایشون درسهاشون خیلی سنگینه و وقتشون واقعا کم هست ، البته حرف من اینه که نیاز نیست وقت زیادی بذارن و اگر روحیه ی اهمیت به زندگی را داشته باشند، کیفیت زندگی بهتر شده و وقتشان هم برکت پیدا می کند.

متن پاسخ

باسمه تعالی؛ علیکم السلام: (۱- در مورد قسمت اول سؤال معلوم است که ایشان غفلت کرده‌اند و باید حداقل می‌نوشتند: «عزیز من! کار داشتم رفتم و دلم نیامد تو را بیدار کنم» ۲- در مورد دوم شما باید در هر حال وظیفه‌تان را انجام می‌دادید، اعم از تهیه‌ی غذا و رسیدن به خانه و رسیدن به خودتان ۳- برادر عزیز طلبه‌مان هم طبق این‌طور که شما توصیف کرده‌اید، باید جای هرچیزی را در زندگی معلوم کنند، تا آنس با همسر هم جای خود را پیدا کند در ضمن شما هم ایشان را درک کنید که در شرایط سختی قرار دارند و خیلی نخواهید آن‌طور که شما می‌خواهید زندگی کنید. در کنار همدیگر باشید ولی هرکدام خودتان باشید. چیزی نیست به همین زودی‌ها با محبت بیشتر به همدیگر نزدیک می‌شوید. موفق باشید